



جغدی پیر

هیس! مبادا سخنی، جوی آرام
از بر دره بغلتید و برفت
آفتاب از نگاهش سرد به خاک
پرشی کرد و برنجید و برفت.

در همه جنگل مغموم دگر
نیست زیبا صنمان را خبری،
دلربائی ز پی استهزا
خنده ای کرد و پس آنگه گذری.

این زمان بالش در خونس فرو
جغد بر سنگ نشسته است خموش.
هیس! مبادا سخنی، جغدی پیر
پای در قیر به ره دارد گوش.

نیما یوشیج - جنگل کلارزمی شهریور 1320